

حسن رشدیه

میرزا حسن رشدیه در محله چرنداب تبریز به دنیا آمد. پدرش حاج میرزا مهدی تبریزی از روحانیون خوشنام تبریز و مادرش سارا، نوه صادق خان شقاقی بودند. میرزا حسن را پس از رسیدن به سن رشد به مکتب خانه فرستادند. در همان ماه های نخست به سبب هوش و فراست بسیار، خلیفه مکتب خانه شد. شیخ مکتب دار، بی سواد و خشن بود، بر شاگردان خود سخت می گرفت و آنان را آزار می داد.

میرزا حسن رشدیه در محله چرنداب تبریز به دنیا آمد. پدرش حاج میرزا مهدی تبریزی از روحانیون خوشنام تبریز و مادرش سارا، نوه صادق خان شقاقی بودند. میرزا حسن را پس از رسیدن به سن رشد به مکتب خانه فرستادند. در همان ماه های نخست به سبب هوش و فراست بسیار، خلیفه مکتب خانه شد. شیخ مکتب دار، بی سواد و خشن بود، بر شاگردان خود سخت می گرفت و آنان را آزار می داد. شاگردان در مکتب خانه می خواندند:

چهارشنبه کنم فکری / پنجشنبه کنم شادی / جمعه می کنم بازی

رشدیه که می دید هم شاگردان درس را یاد نمی گیرند و هم شیخ نمی تواند به آن ها بیاموزد، به فکر افتاد تا خود به یاری نوآموزان برخیزد. پس هر روز صبح زودتر به مکتب خانه می آمد و درس را به شاگردان یاد می داد. در جست و جوی راه های نو برای آموزش کودکان ایرانی، این تجربه در آینده برای او بسیار سودمند افتاد.

رشدیه پس از آموختن صرف و نحو و فقه و احکام و عربی و ادبیات، پیشنهاد یکی از مسجدهای تبریز شد. آن گاه تصمیم گرفت برای ادامه آموزش به نجف برود، اما با خواندن مقاله ای در روزنامه اختر که شمار ایرانیان با سواد را از هر 1000 نفر، یک نفر ذکر کرده بود، از سفر به نجف چشم پوشیده و به بیروت رفت. در سال 1298 ق. / 1259 ش. در دارالمعلمین آن شهر به فراگرفتن شیوه های نوآموزش پرداخت. در سال 1300 ق. / 1261 ش. با هدف بنیان نهادن مدرسه به شیوه نو، بیروت را ترک کرد و به سرزمین عثمانی رفت. از آموزشگاه های نو استانبول، پایتخت امپراطوری عثمانی را برای جایگزین کردن آن به جای روش کهنه آموزش در آموزشگاه های نو، ابداع کرد. سپس به ایروان رفت و در سال 1301 ق. / 1262 ش. نخستین مدرسه به سبک نو را برای کودکان مسلمان قفقاز بنیاد نهاد و با شیوه الفبای صوتی خود آغاز به آموزش کرد. کتاب وطن دلیلی (زبان وطن) را به ترکی چاپ کرد و توانست با روش نو خود، در مدت کوتاهی به نوآموزان خواندن و نوشتن بیاموزد. گفته اند کتاب وطن دلیلی او تا سال 1917 - 1918 م. / 1296 - 1297 ش. در همه مدرسه های مسلمانان قفقاز و ترکستان کتاب اول ابتدایی بوده است. ناصرالدین شاه در سر راه بازگشت از سفر سوم خود به اروپا، در ایروان ماند و پس از بازدید از مدرسه رشدیه، از او خواست برای بنیادگذاری مدرسه هایی به شیوه نو با او به ایران برود، اما کارشکنی ها و دسیسه های درباریان، نه تنها شاه را از تصمیم خود پشیمان کرد، نه تنها شاه را از تصمیم خود پشیمان کرد، بلکه سبب شد تا مدرسه رشدیه ایروان بسته شود.

پس از ورود شاه به تهران، با تلاش میانجی گری برخی خیراندیشان و دانش دوستان، رشدیه اجازه یافت به ایران بازگردد و در تبریز مدرسه ای باز کند. در سال های بین 1305 - 1306 ق. / 1266 - 1267 ش. نخستین مدرسه همگانی عمومی در محله ششگلان تبریز باز کرد. کار این مدرسه یک سال بیشتر به درازا نکشید. به فتوای پیشنماز محل، مدرسه را بستند دانش آموزان را با چوب و چماق از مدرسه راندند و رشدیه ناچار شد شبانه به مشهد بگریزد. شش ماه دوباره به تبریز بازگشت و برای دومین بار مدرسه را محله بازار باز کرد، اما باز هم دشمنان دانش و نوآوری، بیکار ننشستند. سومین مدرسه در محله چرنداب تبریز نیز کار خود را آغاز کرد و بار دیگر با هجوم کهنه پرستان ویران شد.

رشدیه مدرسه چهارم را در محله نوبر تبریز برای کودکان نیازمند و تهیدست بنیان نهاد. این بار شمار شاگردان از همیشه بیشتر بود. مکتب داران از سرسختی رشدیه به جان آمدند، نزد پدر رشدیه رفتند و به او هشدار دادند برای نجات جان فرزندش رشدیه را از ادامه کار باز دارد. باز هم رشدیه به مشهد رفت. اما اندک زمانی بعد به تبریز بازگشت و پنجمین مدرسه خود را در محله بازار تبریز راه انداخت. شمار فراوان دانش آموزان و استقبال پدران و مادران، این بار کهنه پرستان و تاریک اندیشان را بیش از همیشه خشمگین ساخت. مزدوران آنان به مدرسه ریختند و یکی از دانش آموزان را کشتند.

رشدیه این بار در مشهد مدرسه ای راه انداخت، اما پس از چند ماه مکتب داران سنت گرای مشهد، مدرسه را چپاول کردند و دست رشدیه را شکستند. رشدیه پس از درمان دوباره به تبریز بازگشت و مدرسه ششم را در لیلی آباد باز کرد. کار این مدرسه با پشتیبانی و همراهی مردم سه سال ادامه داشت. در این مدرسه کلاسی نیز برای بزرگسالان باز شد که در مدت 90 ساعت خواندن و نوشتن را به نوآموز می آموخت. پایمردی و نوآوری رشدیه روز به روز بر همراهی مردم با او می افزود تا آنکه شبی در تاریکی، با شلیک گلوله کهنه پرستان زخمی شد. دیگر هیچ کس یارای آن نداشت که خانه خود را برای مدرسه به او واگذار کند. پس رشدیه با فروش کشتزار خود، به اجازه علمای نجف، مسجد شیخ الاسلام تبریز را به مدرسه تبدیل کرد. در کلاس ها میز و نیمکت و تخته سیاه گذاشت و در میان کلاس ها، زمانی برای تفریح

شاگردان در نظر گرفت و چون صدای زنگ مدرسه به صدای ناقوس کلیسا همسان بود و بهانه به دست مخالفان می داد ناچار شد از زنگ زدن در مدرسه چشم پوشی کند. کودکان هنگام استراحت به جای زنگ، این شعر را که خود رشديه سروده بود، می خواندند:

الا ای غزالان دشت ذکاوت به بیرون روید از برای سیاحت
و برای بازگشت به کلاس می خواندند:

هر آن کو پی علم و دانایی است بداند که وقت صف آرایی است
این مدرسه نیز با یورش تاریک اندیشان بسته شد. درهای آن را با بیل و کلنگ شکستند و با نارنجکی که از باروت و زرنیخ ساخته شده بود، ساختمان مسجد را منفجر کردند. رشديه بر آن شد تا آرامش دوباره وضعیت تبریز، از ایران خارج شود و برای دیدار طالبوف به قفقاز و سپس به مصر رفت.

پس از آنکه میرزا علی خان امین الدوله، به والی گری آذربایجان انتخاب شد، رشديه را به تبریز فراخواند و با ایمان به پشتکار و پایداری و میهن پرستی او دبستان بزرگی در محله ششگلان تبریز بنا نهاد. رشديه با پشتیبانی و همراهی امین الدوله، کار خود را با خیال آسوده آغاز کرد. به 60 دانش آموز مدرسه کلاه و لباس یکسان پوشاند و به آموزش آنان پرداخت.

وقتی میرزا علی خان امین الدوله به مقام صدارت عظمای ایران رسی، میرزا حسن رشديه را نیز به تهران فراخواند. رشديه دوباره در مدرسه به کار مشغول شد. اما برکناری امین الدوله و روی کار آمدن امین السلطان، حقوق او را قطع کردند و پدران و مادران را از فرستادن فرزندان خود به مدرسه بازداشتند. رشديه برای در امان ماندن از دشمنی مخالفان به قم رفت و تا آخر عمر در آنجا ماند.

میرزا حسن رشديه روزنامه هایی به نام مکتب و طهران منتشر کرد که در آن ها مردم را به مبارزه با نادانی و خرافه و خودکامگی و استعمار فرا می خواند، اما کار این روزنامه ها هم به زودی، همانند دیگر روزنامه های آزادیخواه به تعطیلی کشید.

از رشديه 27 جلد کتاب به جای مانده است، که کتاب بدایت التعلیم، و نهایت التعلیم، کفایت التعلیم و صد درس از جمله کتاب های درسی اوست. در دانش دوستی او همین بس که روزی در کلاس درس بی هوش شد، پزشک به بالینش آوردند و چون به هوش آمد، پزشک از او خواست به سبب بیماری از آموزش چشم ببوشد. رشديه در پاسخ گفت: چه سعادتى بالاتر از اینکه یک معلم در هنگام کار مقدس تدریس و در سر کلاس درس بمیرد مرا در جایی به خاک بسپارید که هر روز شاگردان مدارس از روی گورم بگذرند و روحم شاد شود.

میرزا حسن رشديه در 97 سالگی در قم درگذشت و روی دوش شاگردان مدرسه های قم در قرستان نو به خاک سپرده شد .

_ عبدالرحيم عقیقی بخشایشی، مفاخر آذربایجان، ج 3، شاعران، نویسندگان، خوشنویسان(تبریز: آذربایجان، 1375)، ص 1596 – 1610 .

_ شمس الدین رشديه، سوانح عمر (تهران: نشر تاریخ ایران، 1362) ص 15-19.

_ حسین ثابتی، "زنگ همان ناقوس است"، لوح، ش 5 (مرداد1378) : 65